**آلام ورتر**

**ضیاء ابراهیمی، عیسی**

اندوه موروآ نویسنده معروف فرانسوی کتابی بنام عوالم خیال نوشته و در طی‏ آن ببحث در اطراف مؤلفات نویسندگان بزرگ اروپا پرداخته و علل و وقایعی را که سبب‏ آن تألیف شده‏اند برشتهء تحریر کشیده است.اینک فصلی از آن کتاب.

هنوز مدت زیادی از ورود دکتر جوان از فرانکفورت باستراسبورگ نگذشته بود که همه‏ انتظار بطرف او متوجه شد.همه‏جا از او و کارهای او صبحت میکردند.دکتر جوان که تازگی باخذ درجهء دکترا در حقوق نائل شده بود از بدو ورود بتحقیق پرداخت و دائما بکتاب‏خانه‏ها و موزه‏ها و کلیسای قدیمی شهر میرفت.از همان روزهای اول بدختر کشیش کلیسا(فردریک)دل داد.پدرش‏ گوته و اهالی شهر ستراسبورگ خیال میکردند که دکتر گوته بزودی بوکالت دادگستری شروع‏ و با فردریک ازدواج خواهد کرد،ولی گوته جوان در موضوع دیگر که برای او از همه اینها مهمتر بود -یعنی راجع بکتبی که میخواست بنویسد و انتشار دهد-فکر میکرد.قبل از همه میخواست کتابی راجع‏ بفوست عالم ساحر شیطانی بنویسد.و پس از آن میخواست تاریخ زندگی محمد؟؟؟را تحریر کند. و از آن پس داستانهای قدیمی قوم ژرمن و تاریخ زندگی قیصر کبیر و بعلاوه کتب دیگری را بنویسد و منتشر کند.این خیال همه افکار و آرزوهای گوته را تحت الشعاع قرار داده بود و از همه چیز برایش‏ مهمتر این بود که آن اندازه عمر کند که بتواند همه این کتب را بنویسد و منتشر سازد.

مدتها گذشت.پدر گوته توانست که پسر ادیب خود را بمجلس امپراطوری در شهر و تزلار داخل کند.نیمهء دوم قرن هجدهم و هنگام صلح و صفای اروپا بود و محیط خوبی برای متفکرین‏ و نویسندگان وجود داشت و اروپائیها کمتر گرفتار مناقشات و جدالهای مذهبی بودند.عقاید جدید ژان ژاک روسو و سایر نویسندگان و فلاسفهء اروپائی دربارهء طبیعت و آزادی و حقوق افراد و جماعات‏ موضوع بحث بود.در چنین هنگامی بود که دکتر گوته باهوش سرشار و وسعت اطلاعات و پشت کار عجیب خود زندگی جدید اجتماعی را شروع کرد.پس از مدتی گوته با دو نفر از دوستداران آثارش‏ آشنا شد و این آشنائی بدوستی و صمیمیت تبدیل گردید.یکی از آنها جوانی بنام ژزوژالیم بود که‏ در سفارت برنسویک کار میکرد و دیگر کستنر نامیده میشد و عضو سفارت هانور بود.این سه نفر بمقتضای طبع عنان خود را بدست آرزوها و هوی هوس جوانی دادند و در اغلب مجالس شب‏نشینی و رقص‏ که با حضور زنان و مردان جوان در وتزولار تشکیل میشد شرکت میکردند.

در یکی از این مجالس گوته با«شارلوت»نامزد رفیق خود کستنر آشنا شد.قبل از آن بارها تعریف و توصیف او را از کستنر شنیده بود ولی او را تا آن وقت ندیده بود.از آن پس باب ملاقات‏ او با شارلوت باز شد.کم‏کم حس میکرد که میل دارد شارلوت را بیشتر ببیند.گاهی با خود میگفت‏ که«شارلوت را دوست میدارم...ولی او نامزد رفیق من است بعلاوه فردریک در فرانکفورت منتظر من است».

گوته همیشه از جواب این سؤال سنگین میگریخت.کم‏کم توانست خودش را قانع کند که او را فراموش کند.از همه مهمتر او میخواست که نویسندهء معروفی باشد و موضوع خوبی پیدا کرده بود دیگر باینکه پهلوان داستان خودش یا دیگری باشد اعتنا نداشت.رفت‏وآمد دکتر گوته بخانهء شارلوت‏ کم‏کم زیاد شد.چه کستنر بود و چه نبود در هر وقت که میخواست بآنجا میرفت و با شارلوت ساعتها ببحث و گفتگو میپرداختند.چه بسا کستنر پس از انجام کار روزانه‏اش بدیدن شارلوت میرفت و او را با گوته در گفتگوی از عشق و شیدائی میدید اما کستنر از رفیق خودش کاملا مطمئن بود بعلاوه‏ خیال میکرد که موفقیت او در سفارت بشارلوت مجالی نمیدهد که بدیگری بپردازد بنابراین از اینکه گوته‏ بدیدن شارلوت میرفت و با او گفتگوی دربارهء عشق و ازدواج میپرداخت ترسی نداشت.

علاقهء گوته به شارلوت کم‏کم زیاد شد تا آنجا که دیگر نمیتوانست خودداری کند و جلوی طبع‏ سرکش را بگیرد و بالاخره یکروز بوسه‏ای از لبهای او برگرفت.شارلوت داستان این بوسه را برای نامزدش باز گفت.کستنر در جواب او را بوسید و گفت من کورکورانه باخلاص گوته اطمینان‏ دارم و میتوانم او را قانع کنم که تو را فراموش کند.گوته هم ماجرا را از کسنتر پنهان نداشت و او از شرکت در عشق شارلوت خبردار کرد ولی در ضمن باو خاطرنشان ساخت که این عشق پاک و بی‏آلایش و خالی از هرگونه غرض است و نمیتواند فراموش کند که کستنر اولین کسی است که‏ شارلوت او را دوست داشته است و تنها مال او خواهد بود.

عشق گوته بشارلوت هرقدر و هرجور بود او را بمسافرت و ترک یار و دیار وا داشت و از وتزلار رحلت کرد.شبی که فردایش بنا بود گوته حرکت کند با کستنر و شارلوت مجلس شب‏نشینی‏ سه نفره‏ای ترتیب دادند و در ضمن از فراق دنیائی و جوار اخروی بحث کردند و باهم پیمان نهادند که آنکه زودتر بمیرد دیگری را پس از مرگ در آن دنیا استقبال کند.گوته از آنها خداحافظی کرد و باطاق خود رفت و نامه‏ای باین مضمون برای کستنر نوشت:«رفیق عزیزم من میروم و از فراقی‏ که طاقت تحمل آنرا ندارم خواهم گریست و چاره دیگری هم ندارم زیرا که توانائی من در مقابل‏ این عشق کشنده تمام شده است».کستنر نامه را بشارلوت نشان داد و او هم تصدیق کرد که چاره‏ای‏ جز این نبوده است.

\*\*\* گوته به کوبلنز عزیمت کرد و از آنجا به؟؟؟رفت و مهمان یکی از اعضاء دادگستری آنجا بنام لاروش شد.در اولین لحظهء ورودش شیفتهء جمال ماکسیملیان دختر شانزده سالهء لاروش شد. چندین بار برای تفریح باهم به جنگل‏های مجاور؟؟؟رفتند.گوته بزودی دریافت که ماکسیملیان تنها کسی است که میتواند جای شارلوت را در دل او بگیرد همانطور که شارلوت جای فردریک را گرفته‏ بود.در یکی از یادداشتهای خود پس از بازگشت از گردش چنین نوشته است:«خورشید در هنگام غروب منظرهء بس زیبائی دارد ولی اگر انسان روی خود را بگرداند ماه را در حال طلوع می‏بیند و زیبائی منظرهء نوین چندان است که خاطره منظرهء پیشین را از یاد میبرد».

مدت اقامت گوته در؟؟؟چندان طولانی نبود و بالاخره بفرانکفورت نزد پدر و مادرش برگشت‏ و در آنجا برسیدگی و تصحیح یادداشتهای مسافرتش پرداخت و تصمیم کرد که اولین کتاب خود را منتشر سازد.روزها را تنها در اطاق خود بسر میبرد و بتنظیم نوشته‏های خود می‏پرداخت و اغلب‏ نامه‏هائی بعنوان کستنر مینوشت و در آنها از خاطرات خود در وتزلار یا میکرد.باینهم اکتفا نکرد و تصویر زیبائی از شارلوت را بالای تخت خواب خود نصب کرد و از اینکه ساعتهای متمادی‏ بآن تصویر می‏نگریست خسته نمیشد و حس میکرد که عشق شارلوت بقلبش بازگشته است.در هیمن حال سعی میکرد که با تذکر خاطرات شیرین عشق او موضوعات جذّابی برای کتاب خود آماده کند.

\*\*\* گوته اولین سطور کتاب خود را نوشت.خلاصهء داستان این بود که جوانی بشهری وارد میشود و دل در گرو عشق دخترک زیبائی مینهد ولی این دختر با دیگری رابطه دارد و جوانک‏ مجبور میشود که آن شهر و معشوق زیبای خود را ترک کند.

گوته چندین بار نوشتهء خود را خواند ولی راضی نشد که آنرا منتشر کند،چه این داستان‏ داستانی که میخواست پس از مرگ او جاویدان بماند نبود.

مدتی گذشت نامه‏ای از کستنر رسید که در آن نوشته بود رفیق دیگرشان ژورژالیم همان شاعر جوانی که اغلب ساکت می‏نشست یا در مهتاب و در میان درخت‏ها و گلها بقصیده سرائی میپرداخت‏ خودکشی کرده است.گوته بینهایت از این خبر محزون شد ولی در عین حال میدید که نمونهء کاملی برای‏ عاشق وفاداری که میخواست در داستانش مجسم کند پیدا کرده است.چه بسا که سعی کرده بود نام‏ معشوقهء رفیق خود را که عشق او منبع الهام خوبی برای اشعارش بود بداند و نتوانسته بود.

غفلة بذهن گوته چنین رسید که کتاب ناتمام خود را با شرح انتحار قهرمان داستان ختم کند چه میدید که این موضوع داستانش را شیرینتر و جذاب‏تر خواهد کرد،بنابراین نامه‏ای بکستنر نوشت‏ و از او خواهش کرد که جریان انتحار ژورژالیم را برایش بنویسد باین هم اکتفا نکرد و آمادهء حرکت‏ بوتزلار شد تا اطاقی را که رفیقش در آن انتحار کرده بود بچشم ببیند.

گوته هنگامی بوتزلار رسید که شارلوت و کستنر درصدد ازدواج بودند پس تصمیم کرد که‏ او هم بخاطر ناکامی انتحار کند ولی بزودی از تصمیم خود منصرف شد و زندگی را شیرینتر و عزیزتر از آن دید که بخاطر عشق خوکشی کند.کستنر و شارلوت ازدواج کردند.گوته هدیه‏ای پربها بآنان تقدیم کرد.زن و شوهر جوان بهانور مسافرت کردند.گوته هم آمادهء اتمام داستان خود شد و در ضمن گاهگاهی با نوشتن نامه‏ای از آنها یاد میکرد.

یکروز خبر شد که ماکسیملیان نیز ازدواج کرده است و شوهر او بقال ثروتمندی از اهالی‏ فرانکفورت بنام برنتانو میباشد.غیرتش از این خبر بجوش آمد.بفرانکفورت مسافرت کرد و بخانهء جدید ماکسیملیان وارد شد و از این‏که میدید ماکسیملیان که او را دوست میداشت با کسی که بهیچوجه‏ لیاقت او را ندارد ازدواج کرده است بی‏نهایت عصبانی بود ولی ماکسیملیان بهرطور بود او را راضی‏ کرد که کمتر بدیدن او برود و از رسوائی بترسد.گوته از این شکست چندان نگران نشد و آرزوی‏ اشتهار و موفقیت داستانی که مشغول نوشتن آن بود خاطرهء این عشق را از یاد او برد.پس در خانه‏ نشست،کتاب خود را تمام کرد و آنرا آلام مرتر نام نهاد.ورتر نامی بود که گوته برای قهرمان داستان‏ بجای نام خودش انتخاب کرده بود.نام پیر را هم بجای نام کستنر آورد ولی برای قهرمان زن داستان‏ همان شارلوت را برگزید.چقدر خوشحال شد وقتی که اولین نسخه‏ای را که از طبع خارج شده بود برای شارلوت فرستاد.با آن نامه‏ای فرستاد که در نوشته بود که صد بوسه بر آن کتاب طبع‏ کرده است.

کتاب آلام ورتر بیش از آنچه که انتظار و آرزوی گوته بود مورد توجه مردم واقع شد و رواج‏ پیدا کرد.منتقدین از آن تقدیر کردند ولی کستنر نامه‏ای باونوشت و او را متهم کرد که جرم بزرگی را مرتکب شده و نسبت باو و زن او توهین روا داشته و در داستانش زدگی او را بوجه دیگری‏ منعکس کرده و حقیقت و خیال را بهم آمیخته است.